

عین القضاط همدانی



عین القضاط، ابوالمعالی، عبدالله پسر محمد، پسر علی میانجی همدانی است.

عین القضاط، ابوالمعالی، عبدالله پسر محمد، پسر علی میانجی همدانی است. او نزدیک به ۹ سده پیش، نوجوانی خود را در خراسان، "مرکز علم و ادب آن زمان" نزد فیلسوف و دانشمند بزرگ، "عمر خیام نیشابوری" و استادانی مانند محمد حمویه گذرانید و آموزش دید. احمد غزالی از عارفان بزرگ و همراستای فکری ابن سینا، استاد دیگر عین القضاط که در برابر برادرش "محمد غزالی" که غرق در دگماتیسم و بنیادگرایی و دشمن سرسخت فلسفه بود، راه فلسفه می‌رفت، عین القضاط را "قرة العین" (نور دیده) نام نهاد.

عین القضاط اندیشمند و روشنگری است آزادیخواه. در نوجوانی به فراگیری دروس دینی روى آورد. هم زمان با فراگیری دانش زمانه ی خود، به کنکاش و بررسی ادیان پرداخت و در روند جستجوگری‌های خویش، به یاری تعقل، باورهای ایمانی خویش را مورد تجدید نظر قرار داد. آنگاه با تاییدن نور دانش و چالش در ذهن، در ده ساله‌ی پایان عمر کوتاه خویش، به این گذار رهنمای گردید که تا برهان‌های برآمده از خرد را به جای پیش انگاره‌های ایدآلیستی و ایمانی مذهبی بنشاند و دگم هایی همانند "آفریده شدن عالم"، "واجب وجود"، "علم خدا"، "بازگشت"، "روز قیامت" و "بهشت و دوزخ و وو را به تمامی مردود شمارد. پس از این رد و نفی است که تمامی تبلیغات مذهب را "دام و فربیب" می‌نامد و حتا دیدگاه استاد خویش "احمد غزالی" را ناپذیرفتی می‌شمرد. آموزش های علمی ابن سینا، به ویژه نوشته‌های فلسفی آمده در کتاب "اصححی" ابن سینا که به سبب آن از سوی "امام محمد غزالی" تکفیر وی را به همراه داشت، پذیرا می‌گردد. عین القضاط، در سن ۲۴ سالگی، مشهورترین کتاب فلسفی خویش "زبدۃ الحقایق" (زبدہ) را به نگارش درآورد.

عین القضاط، بیش از شش سده پیش از دکارت و اسپینوزا و کانت، به فسلفه‌ی "قائم به ذات بودن اشیاء" یا به مفهوم "شیی در خود" پی برد. دکارت (۱۵۹۶-۱۶۵۰) برآن بود که پاره‌ای از شناخت‌ها از راه عقل به دست می‌آیند. وی بر آن بود که ۱۷۱؛ هیچ چیزی را بی آنکه آشکار و مشخص به حس، درک نکرده ایم، نمی‌توانیم بپذیریم& raquo;. دکارت با پیش نهادن حکم "می‌اندیشم، پس هستم& raquo;، برآن است که ۱۷۱؛ موجودی اندیشنه فهمیدن& raquo;، "یقینی شهودی است"، اما او از خویش ناکامل خود به باور "وجودی کامل" رسید و این باور را همانند یقین "هر که اندیشید، پس هست"، وجود خدا را یقین پنداشت. دکارت "شکافی عمیق بین هستی اندیشه و هستی ماده"، کشید و تشكیل هستی را از دو گوهر کاملاً مجزا، یعنی اندیشه و ماده دانست. در نخستین سال‌های ۱۷ میلادی، دکارت، به این حقیقت که "می‌اندیشم، پس هستم"، هستی شناخت فلسفی- علمی خویش را در برابر شکاکان بیان می‌گذارد و اما "دوآلیسم" روح و جسم نگرش ارسطوی- افلاتونی در دیدگاه او ماندگار می‌شود. دکارت، جانوران را "حیوان- ماشین" می‌نامد و کاربرد چنین برداشت فیزیک ابزاری را نیز برای انسان در نظر گرفته و با قوانین مکانیک، توضیح پرداز می‌شمارد. دکارت، شناخت پذیری ماده را نه از راه حواس (تجربه)، که از راه تعقل (ذهن) و مکاشفه شدنی می‌داند. با نگرش دکارت، عقل به معنای قدرت درک مفهوم می‌باشد و صورت کلی چیزها، یعنی درک کلیت را می‌تواند، اما ذهن از آنجا که بر این کوشش است تا به کمال دست یابد و از آن‌جا که این فقط ذهن روشن دارای مفهوم کمال در خویش، پس می‌تواند به وسیله روش شناختی (متداول‌وژی) به کمال مطلق دست یابد. به بیان دیگر، شناخت نهایی همان مکاشفه است. به دید دکارت، مفاهیم کلی در ذهن جای دارند و اندیشه‌ها در بیرون از خود آدمی اند و در بیرون جهان محسوس، موجود. به یاری مکاشفه، یا کشف شهود- "اشراق" تابش درک بی واسطه به دلیل بی چون و چرا بودگی، آن چنان روشن و بدیهی است که نیازی به استدلال ندارد. همانند خورشید، که نماد حقیقت خویش است؛ و به بیان مولوی "آفتاب آمد دلیل آفتاب". گزاره‌ی ۱۷۱؛ انسان هست& raquo؛ امری آشکار و بدیهی است، این درک بی واسطه به وسیله‌ی خود بودن، "هستم می‌اندیشم" یا "می‌اندیشم، پس هستم"، خود به هیچ برهانی نیازش نیست. دکارت، هرچند شناخت را به یاری حواس (تجربه) انکار نمی‌کند، اما نقش انجامیں را به تجربه وا نمی‌گذارد. "من"، وجود خود را دریافت می‌کنم، هستی خود را بی واسطه می‌فهمم، این دریافت نه حسی است نه استدلالی، مکاشفه‌ای است از راه ذهن بی‌نهایت. ۱۶۷۷-۱۶۳۲؛ اسپینوزا& raquo؛ نیز به ۱۷۱؛ وحدت وجود& raquo؛ باور داشت و به سبب باورهایش و بیان گزاره‌ی ۱۷۱؛ همه چیز در خداست و خدا در همه چیز است& raquo؛ از کلیسا رانده شد. & ۱۷۱؛ اسپینوزا& raquo؛ با رد دوآلیسم دکارت طبیعت و ماهیت چیزها را به یک گوهر واحد، به هستی یگانه که گاهی خدا و یا طبیعت اش می‌خواند، جمع می‌بندد. طبیعت اسپینوزایی، ساختاری است هم از "ماده و هم از اندیشه". وی "دیدن همه چیز از چشم انداز ابدیت" شدنی می‌شمارد زیرا که هدف، دریافت هرچیز با ادراک همه جانبه& raquo؛ است.

ایمانوئل کانت (۱۷۲۴-۱۸۰۴)، نیز همانند عین القضاط، "چیزها" را شناخت پذیر می دانست و برآن بود که: در "ادراك ما از جهان هم حس" و هم "عقل" دخالت دارد. در اینجا "کانت" به بیانی هم "آمپیریست" است و هم "راسیونالیست"، زیرا که عقل گرایان، پایه شناخت (معرفت) انسان را همه در ذهن می دانند و تجربه گرایان، شناخت جهان را همه را زاییده‌ی حواس انسان می شمارند. کانت، زمان و مکان را #171؛ دو صورت شهود»؛ انسان می خواند و برآن است که "درک حسی چیزها در زمان و مکان، ذاتی انسان است»؛. کانت، زمان و مکان را فراسوی انسان نمی داند، بلکه این دو مفهوم را وابسته به حالت آدمی می شمرد. کانت می گفت: #171؛ زمان و مکان، حالات حسی ماست، نه صفات جهان فیزیکی.«؛ هم ذهن با چیزها تطبیق می یابد و هم چیزها در ذهن انطباق پیدا می کنند«؛[۱]؛ بین شیی در خود»؛ و #171؛شیی در نظر من، "تمایز است»؛، یعنی که شناخت قطعی چیزها نا ممکن است. به برداشت کانت، دو عنصر اما به شناخت انسان از جهان یاری می رسانند: "احوال خارجی پدیده که از راه حواس(تجربه) یعنی #171؛ ماده شناخت»؛ و دیگری احوال درونی(عقلی) خود انسان یعنی #171؛ صورت شناخت»؛، تا علت هر رویدادی را دریابد. در رابطه با اثبات خدا و نفی آن، کانت بر آن بود که عقل و تجربه، هیچ یک مبنای استواری برای اثبات وجود خدا نیستند. کانت، برای حل این بن بست دین، راستای دینی تازه‌ای گشود و گفت #171؛ آنجا که پا ای عقل و تجربه می لنگد، تهی گاهی پدید می آید که می توان آن را با ایمان پُر کرد.»؛ کانت، این باور دینی را وظیفه‌ی اخلاقی انسان می شمرد. کانت، مسیحیت را با چشم بستن بر عقل و تجربه، نجات بخشید. ایمان به #171؛ بقای روح»؛، ایمان به #171؛ وجود خدا»؛، مُثُل«؛ دینی از جان فردی را مفهومی مطلق بخشید. کانت در کشمکش بین عقل و تجربه راهی میان بر می یابد: #171؛ دو چیز ذهن مرا به بهت و شگفتی می افکند و هرچه بیشتر و ژرفتر می اندیشم، بر شگفتی ام می افزاید: یکی آسمان پر ستاره ای که بالای سر ماست و دیگری موازین اخلاقی که در دل ماست.»；

با این برداشت است که افلاتون، عین القضاط و دکارت را در کنار هم و در آیینه‌ی مکاشفه می بینیم. دکارت و کانت و نیز عین القضاط، گویی این بیان افلاتون را بازگویی می کنند:«؛ نفس مانند چشم است، چون متوجه چیزی شود که بر آن نور حقیقت و هستی تابد، آن را درک می کند و روشن می گردد، اما چون به دنیای نیم تاریک کون و فساد توجه کند، از آن فقط وهمی به دست می آورد و درست نمی بیند.»؛ افلاتون دنیای #171؛ مُثُل«؛ را دیدن چیزها در پرتو آفتاب می نامد. افلاتون چشم را به نفس (عقل) و خورشید را به مانند سرچشمه‌ی نور حقیقت تشبيه می کند. افلاتون تفاوت میان بینش روشن عقل و بینش آشفته‌ی ادراك حسی را به باری مثال حس بینایی ثابت می کند. این اندیشه به دکارت و کانت و آگنوتسیست هایی همانند "هیوم" و "لاک" که وجود ماده در بیرون از ذهن را می پذیرفتند اما، در برابر شناخت پذیری پدیده های مادی، "لادری گری" نگرش می ساختند، گسترش می یابد. اما عین القضاط، گرچه با بیان همان عشق افلاتون، اما در بیان شناخت پذیری #171؛ چیزها»؛ گامی فراتر از دکارت، اسپینوزا و کانت برداشت. کانت، با آنکه وجود ماده را در خارج از ذهن می پذیرد، اما شناخت پذیری ماده را به #171؛ ما نمی دانیم" وا می گذارد. عین القضاط نزدیک به هزا رسال پیش، هستی را به باری عقل و دانش، شناخت پذیر می داند. اندیشه های فلسفی- علمی عین القضاط در باره‌ی مفاهیم علم، شناخت، عقل و بصیرت، نشانه‌ی چیرگی و دیدگاه های خردمندانه‌ی این عارف است. به دید عین القضاط: عقل، عالی ترین و کامل ترین نماد و فرآورده‌ی پیچیده ترین و کامل ترین ماده روی زمین، ("مغز") سرچشمه شناخت است. عقل به بیان پارامندیس ۴۵۰-۵۱۵ (پیش از میلاد) تنها داوری است که حقیقت را تشخیص می دهد. به بیان عین القضاط #171؛ هرگز تعبیری از آن متصور نشود، مگر به الفاظ متشابه»؛، به بیانی، این تعریفیست از حقیقت یعنی بازتاب واقعیت عینی در ذهن انسان. " و بصیرت چشم درون انسان است که "هرگاه این چشم باز شود، بدیهیات عالم از لی را درک خواهی کرد." این بیان، تاییدی است بر قدیم بودن هستی و اینکه "هست از نیست پدید نیاید". بیان دکارت، ششصد سال پس از عین القضاط است که وی این آگاهی را مکافه نماید. عین القضاط بر آن است که چشم عقل مانند پرتو آفتاب و بصیرت، خود خورشید است؛ عقل یا خرد برای شناخت حوزه‌ی دنیای مادی موجود در زمان و مکان، عملکرد می یابد و بصیرت، ادراك فراحسی شهود از دیدگاه او در متأفیزیک ره می جوید. عین القضاط به مانند یک خردگرا (راسیونالیست) تا آنچا توان پرواز در این وادی دارد که دستاوردهای دانش زمانه و زیستی اش، میدان بازگشایی پیچیدگی ها، برداشت و ارزیابی پدیده ها و پرسش ها را شدنی می ساختند. اما، اندیشه اش گاهی تا آن فراسوی اوج می گیرد که به ماتریالیسم و روش شناختی دیالکتیکی نزدیک می شود، آنگاه که شرایط عینی و علمی زمانه و زندگانی اش، تبیین پدیده های پیچیده را ناشدنی می گرداند، به #171؛ آگنوتسیسم»؛ نزدیک می گردد. اما در #171؛ نمی دانم»؛ لادری گری های نمونه‌ی #171؛ جان لاک»؛ و #171؛ هیوم»؛ نمی ماند. پس به بصیرت راه می جوید تا به شناخت پذیری #171؛ چیزها»؛ برسد. عین القضاط ماده را قدیم می دارد، نه آفریده شده (حادث)، اما به متأفیزیسم هم چشم دارد. با این حال، متأفیزیکی که از دید وی شناخت پذیر است، اما با #171؛ چشم بصیرت که خود خورشید است.»؛ چنین نگرشی یک اعتماد به نفس بزرگ انسانی، یک اراده سترگ و ضد دینی را به نمایش می گذارد، و با اعلام جنگ با دین، نشانه دارد.

عین القضاط در مهمترین کتاب فلسفی خویش، #171؛ تمہیدات»؛، همانند ابوسینا، #171؛ معاد»؛ (بازگشت) یکی از مهمترین ارکان و اصولی دین اسلام را غیرعقلانی و مردود می شمرد. عین القضاط، در این کتاب آشکارترین دیدگاه های #171؛ انسان خدای«؛، #171؛ وحدت وجودی»؛، ضد دینی و الحادی خویش را بی پروا آشکار می سازد. آموزش های او در این کتاب، جوانه های زندگی پر فروغ و زینه‌ی یک فیلسوف جوان در آستانه شکوفایی را بازتاب می دهد و عین القضاط بی باک و حلاج وار، دیدگاه های انقلابی و روشنگرانه‌ی خویش را همه جا تبلیغ می کند و به بیداری جامعه و حقیقت جویی خویش

می‌کوشد. او دشمن نادانی و خرافات دینی است و حفره‌های خوفناک دین را می‌شناساند؛ پس حکومت و دین حاکم، به همراه شریعت‌مداران، سخت بیمناک می‌شوند. دستور بازداشت وی از سوی خلیفه‌ی بغداد و فقیهان داده می‌شود. عین القضاط دستگیر و دست بسته به زندان بغداد روانه می‌گردد. در سن سی و سه سالگی در زندان، کتاب *شکوی الغرایب*^۱؛ را به زبان عربی می‌نویسد. این کتاب ارزنده را دفاعیه عین القضاط می‌شمارند.

”زندان و زنجیر و اشتیاق و غربت و دوری معشوق البتہ بسیار سخت است.“

اما، همه این شنکنجه‌ها را می‌پذیرد و در برابر دین و دولت طبقاتی، تن به تسلیم نمی‌سپارد. سرانجام در سن سی و سه سالگی در ^{۱۷۱}؛ شب هفتم جمادی الآخر سال ۵۲۵ هجری^۲ (۱۱۳۰ میلادی) خورشیدی^۳، آیت‌الله‌های در بار خلیفه و حوزه نشینان موقوفه خوار، کشتن اش را فتوای می‌دهند. حقیقت، با مرگی، هزار بار مردن و سوختن، بر دار می‌شود. نوشته‌های عین القضاط، بسیار بوده و با زبانی روان و پرشور نگاشته شده و در همان حال، پربار و آموزنده‌اند.^۴ رساله‌ی لوایح^۵؛ زبدۃ الحقایق^۶؛ و نامه‌های بسیار دراین شناخت^۷؛ رساله‌ی جمالی^۸؛ تمہیدات^۹؛ یا *هُنْرُ عُشُقٍ وَرِزْيَدُنْ*^{۱۰}؛ و نامه‌های بسیار دراین شمارند و بی شک نوشته‌ها و یادداشت‌هایی که دین و دولت طبقاتی را به تهدید می‌گرفته‌اند، برای همیشه از میان رفته‌اند. عین القضاط در یکی از نوشته‌های خویش، در آن هنگام که حتا هنوز از مذهب فاصله نگرفته است^{۱۱}؛ در بیان حقیقت و حالات عشق^{۱۲}؛ چه شیوا و توانا می‌نویسد:

”ای عزیز... اندر این تمہید، عالم عشق را خواهیم گسترانید. هرچند که می‌کوشم که از عشق درگذرم، عشق مرا شیفته و سرگردان می‌دارد، و با این همه، او غالب می‌شود و من مغلوب. با عشق کی توام کوشید؟!“

کارم اندر عشق مشکل می‌شود خان و مانم در سر دل می‌شود
هرزمان گویم که بگریزم زعشق عشق پیش از من به منزل می‌شود

... در عشق قدم نهادن، کسی را مسلم شود که با خود نباشد، و ترک خود بکند و خود را ایثار عشق کند. عشق آتش است، هرجا که باشد جزا و رخت دیگری ننهند. هرجا که رسد سوزد و به رنگ خود گرداند... کار طالب آن است که در خود، جز عشق نطلبد. وجود عاشق از عشق است، بی عشق چگونه زندگانی؟^{۱۳}؛

و چه این بیان به نگرش^{۱۴}؛ اریک فروم^{۱۵}؛ در هنر عشق ورزیدن^{۱۶}؛ نزدیک است که می‌گوید:

اریک فروم، همانند عین القضاط، عشق را فدا کردن می‌نامد، اما درست به برداشت وی نه مجnoon وش و خود-آزار، بلکه آن فدایی که نه^{۱۷}؛ ترک چیزها و محروم شدن و قربانی گشتن.^{۱۸} و چنین از گذشتن از خویشتنی است که^{۱۹}؛ فضیلت^{۲۰}؛ و^{۲۱}؛ برترین برآمد انسانی‌اش می‌نامد. عشق نیرویی است تولید گر عشق. به بیان کارل مارکس،^{۲۲} عشق را تنها می‌توان با عشق مبادله کرد.^{۲۳} و در چنین مبادله‌ای است که اصالت فردی در باز تولیدی انسانی به برآیند پیوندها تکامل می‌باید.

به اینگونه، عشق به بیان و چشم انداز عین القضاط، نوعی بیان اجتماعی است، نه میل و نیازی فردی. در عشق پیوستار عشق، فدا و عشق، مکافسه است و اندکشاف، کشف انسان نوعی است، کشف انسان به مفهوم خویش و انسان اجتماعی و همزمان، انسان عاشق، عاشق هستی، عاشق انسانی دیگر، عاشق زندگی، که انسان بودگی خویش پی نمی‌جوید و چنین بیگانه با عشقی، بیگانگی با خویشتن است و ستیزه گر با خویشتن خویش و بودوارگی‌اش بی‌هوده و ناگوار. این سیر و سلوک و مکافسه، هم نیازمند مهربانی است و هم آگاهی، هم خرد را چشم است و هم بصیرت را خورشید درون؛ دیدن با چشم دل، اشراق و چیرگی بر، از خود بیگانگی وشی‌وارگی، در این وادی پر خوف و راز، باید که^{۲۴}؛ جمله جان شوی، تا لایق جانان شوی^{۲۵}؛ عشق پدیده‌ی منطقی و بلوغ است. تکامل و رشد طبیعی را پویه‌گر و پرورشی طبیعی است، انسان - سرشتی و گوارا. این‌گونه است که عین القضاط و حلاج به عشق می‌نگرند، به دریای بی‌کران و قد افراخته، سر برافراشته می‌روند در آتش، جان می‌بازند، اما ظفرمندانه.

(بازنگری ۱۹۹۸)

زیر نویس

برای نگارش این نوشتار از کتاب‌های زیر یاری گرفته‌ام:

۱- مصنفات عین القضاط همدانی، (زبدہ، تمہیدات، شکوی‌الغرایب) جلد یک، به کوشش عفیف غسیران، انتشار دانشگاه تهران، سال ۱۳۴۱.

۲- گنجینه سخن، ج ۲، ذیح‌الله صفا.

۳- حلاج، علی میر طریوس.

۴- تاریخ فلسفه غرب، برتراندراسل، ج ۲-۱، برگردان نجف دریابندری.

۵- هنر عشق ورزیدن، اریک فروم، برگردان پوری سلطانی.

۶- جان هاسپرس، در آمدی بر تحلیل فلسفی.

نویسنده: عباس منصوران